

چگونه لنین، مارکس خواند

لنون تروتسکی سال های زیادی را به نوشتن یک بیوگرافی از لنین اختصاص داد، کاری که متأسفانه هرگز توفیق به اتمام آن نیافت. با این حال او فصل هایی را که در رابطه با جوانی لنین بود، تمام کرد که در سال ۱۹۳۶ در فرانسه منتشر شد. بخشی که در مورد نحوه ی مطالعات مارکسیستی لنین می باشد، از یکی از فصل های «مراحل تکامل» این مجلد در ارتباط با زمان جوانی لنین، برگرفته شده است. سردبیران بین الملل چهارم

* * *

متأسفانه کسی به ما نگفته است که لنین چگونه مطالعات مارکسیستی خود را پی گرفت. هیچ اطلاعی به جز چندین مشاهده ی سطحی و بسیار محدود به ما نرسیده است. یاسنوا نوشت: «او کل روز را صرف مطالعه ی مارکس می کرد، خلاصه نویسی، رونویسی عبارات، یادداشت های شتابزده؛ در آن موقع جدا کردن او از کارش دشوار می نمود».

خلاصه نویسی های لنین از کاپیتال به دست ما نرسیده است. تنها مبنا برای بازسازی کار این قهرمان جوان درباره ی مارکس، یادداشت هایی است که او طی مطالعات خود در سال های بعد جمع آوری کرد. زمانی که ولادیمیر هنوز در دبیرستان بود، همواره نوشته های خود را ابتدا با تدوین یک نقشه ی تمام

شده آغاز می‌کرد و سپس آن را با استدلال‌ها و نقل قول‌های مناسب تکمیل می‌نمود. در این فرآیند خلاق، او کیفیتی را به نمایش گذاشت که فردیناند لاسال به درستی از آن به عنوان نیروی فیزیکی تفکر نام می‌برد.

مطالعه، که صرفاً یک تکرار مکانیکی نیست، شامل یک تلاش خلاق، اما از نوع وارونه‌اش می‌شود: برای خلاصه کردن کار فردی دیگر، باید چهارچوب و اسکلت بندی منطق آن را کشف کرد، ضمن آن که دلایل اثبات‌کننده و توضیحات خسته‌کننده‌ای را که به انحراف از موضوع می‌انجامد، کنار گذاشت. ولادیمیر، مشتاقانه و عمیقاً در امتداد این مسیر دشوار پیش رفت، هر فصل کتاب یا بعضی اوقات حتی یک صفحه‌ی تنها را همان‌طور که می‌خواند و می‌اندیشید، خلاصه می‌کرد، و ساختار منطقی، انتقال دیالکتیکی و اصطلاحات را بازبینی می‌کرد. او با به دست آوردن نتایج، روش را شبیه سازی و درک می‌کرد. او از پله‌های سیستم فرد دیگری یک به یک بالا می‌رفت، به گونه‌ای که به نظر می‌رسید خود او دارد آن سیستم را دوباره سازی می‌کند. همه‌ی این‌ها، به صورتی پایدار و محکم در مغز منظم حیرت‌آوری جای می‌گرفت که در زیر گنبد جمجمه‌اش قرار داشت.

مرحله‌ی شکل‌گیری

ننین در باقی‌زندگی‌اش هرگز از اصطلاحات سیاسی-اقتصادی روسی که در دوره‌ی سامارا^۱ درک یا به دقت تشریح کرده بود، جدا نشد. این تنها به خاطر لجاجت او نبود، گرچه بالاترین درجه لجاجت فکری، از ویژگی‌های او بود. به همین دلیل بود که از نخستین سال‌های جوانی، عادت کرده بود تا

^۱ - سامارا، که از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۹۱ با نام «کوی‌بیشف» مشهور بود، ششمین شهر بزرگ روسیه است.

انتخاب هایش را موکداً با محاسبه انجام بدهد، بر سر هر اصطلاح در تمام جنبه های مختلف آن تعمق کند تا آن اصطلاح در آگاهی خودش با چرخه ی کامل مفاهیم آمیخته شود.

جلد اول و دوم سرمایه، کتابچه های عمومی ولادیمیر در آلاکایفکا و سامارا بودند، چرا که جلد سوم در آن زمان هنوز وجود نداشت: پیش نویس اولیه ی مارکس برای جلد سوم فقط توسط انگلس سالخورده تنظیم شده بود. ولادیمیر آن چنان سرمایه را خوب خوانده بود که هر بار که به کتاب بر می گشت، ایده های جدیدی را در آن کشف می کرد. اوایل دوره ی سامارا او مجرب شده بود، به طوری که در سال های بعد عادت داشت بگوید با مارکس «مشورت» کردم.

در برابر کتاب های استاد، گستاخی و استهزا خود به خود از روح دگرگون- شده ی کسی که قادر به عمیق ترین قدردانی ها بود رخت بریست. برای دنبال کردن سیر تکامل اندیشه ی مارکس، برای احساس کردن قدرت مقاومت ناپذیرش، برای کشف نتایج حاصل از عبارات یا ملاحظات فرعی، برای هر بار تجدید ایمان خود به حقیقت و عمق و ژرفای نهفته در طعنه های مارکس و برای سر تعظیم فرود آوردن همراه با قدردانی در برابر این نبوغ بی رحمانه، این کار برای ولادیمیر نه تنها یک ضرورت، بلکه یک شادی بود. مارکس هرگز خواننده ای این چنین دقیق و یا هماهنگ نزدیک به خود نداشت و او همین طور شاگردی بهتر، باهوش تر و سیاسیگزارتر از ولادیمیر پیدا نکرد.

دوسئف نوشت: «برای او مارکسیرم یک عقیده نبود بلکه یک مذهب بود، در او می شود احساس کرد درجه ای از اعتقاد وجود دارد که با یک رویکرد واقعی علمی ناسازگار است». برای یک فرد نافرهیخته [از قماش

ودوسف] هیچ نوع جامعه شناسی سزاوار عنوان «علمی» نیست، به استثنای آن موردی که حق او را برای تردید و تزلزل، دست ناخورده باقی بگذارد. مطمئناً، اولیانوف، همانطور که ودوسف خودش شهادت می دهد، «عمیقاً به تمامی اعتراضات مطرح شده در برابر مارکسیرم علاقه مند بود و بر روی آن ها تأمل می کرد»؛ اما این کار را «نه برای جستجوی حقیقت»، بلکه صرفاً برای این انجام می داد که در این اعتراضات، اشتباهاتی را «که از پیش به وجودشان متقاعد شده بود» آشکار کند.

عنصری از حقیقت در این خصوصیات وجود دارد، یعنی: اولیانوف، مارکسیرم را به عنوان پخته ترین محصول کل تکامل پیشین تفکر بشر پذیرفته بود؛ بعد از دست یابی به این سطح برجسته، او هیچ میلی برای فرود به پایین نداشت؛ او با انرژی سرکش خود از ایده هایش دفاع کرد، ایده هایی که هر روز زندگی را به آن ها عمیقاً فکر کرده بود و آن ها را محک می زد؛ او با بی اعتمادی از پیش شکل گرفته، تلاش نادان های خودپسند و عوام فضل فروش را در نظر می گرفت تا تنوری «قابل قبول»تری از مارکسیرم را به جایش بگذارد.

تا جایی که به حوزه ای مثل تکنولوژی یا پزشکی بازمی گردد، روزمرگی، تفنن و توسل به سحر و طلسم پزشکی قبيله، به حق با دیده ی تردید نگریده می شوند؛ اما در حوزه ی جامعه شناسی، همه ی این خصوصیات همواره در پشت نقاب روحیه ی علمی آزاد برجسته می شود. کسانی که تنوری برایشان صرفاً یک بازی ذهنی است، از یک کشف به کشف بعدی جهش می کنند، یا اغلب به تلنباری از خرده ریزهای اکتشافات مختلف، قناعت می کنند و راضی هستند. کسی که تنوری را به عنوان راهنمای عمل می بیند، بی اندازه

سختگیرتر، موشکاف‌تر و متعادل‌تر است. فرد شکاکی که در پذیرایی خانه لم داده، می‌تواند به دور هر از گونه مجازات، پزشکی را دست بیاندازد، اما یک جراح نمی‌تواند در فضای عدم اطمینان علمی زندگی کند. هرچه نیاز یک انقلابی به تنوری به عنوان راهنمای عمل بیشتر باشد، به همان اندازه در حفاظت از آن هم لجوج‌تر و سرسخت‌تر است.

در سال ۱۸۹۳ آخرین کتاب «و. ورائتسوف» و «ن دانلیسون» (نیکولایون) ظاهر شد. این دو اقتصاددان پوپولیست با سرسختی حسادت برانگیزی استدلال کردند که توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه غیر ممکن است، درست در زمانی که سرمایه‌داری روسیه به طور اخص آماده‌ی یک جهش شدید رو به جلو بود. این غیر محتمل است که پوپولیست‌های رو به انقراض آن زمان، اکتشافات دیر هنگام تنوریسین هایشان را به دقت مارکسیست جوان ما در سامارا خوانده باشند. اولیانوف مجبور به شناخت دشمنانش بود و این فقط برای رد نوشته هایشان نبود. او بیش از هر چیز به دنبال یقین درونی برای مبارزه بود. درست است که او با روحیه‌ی جدلی خود واقعیت را مطالعه، و همه‌ی استدلال‌های خود را در آن زمان علیه پوپولیسمی که بیشتر از حد عمر کرده بود، معطوف می‌کرد؛ اما جدل صرف، به عنوان یک هدف فی‌نفسه، برای هیچ‌کسی بیش از این نویسنده‌ی آتی نوشته‌های جدلی بیست و دو جلدی، امری بیگانه نبود.

هر چه قدر ولادیمیر بیشتر به مشکلات انقلاب روسیه برخورد می‌کرد، بیشتر با پلخائف آشنا می‌شد، و همه‌ی این‌ها احترامش را به کارهای مهم پلخائف عظیم‌تر می‌ساخت. جاعلین کنونی تاریخ بلشویزم روسی (نظیر پرسنیاکوک)، درباره‌ی «تولد خودبه‌خودی مارکسیرم در خاک روسیه، به

دور از هرگونه تأثیر مستقیم از گروه مهاجر و از پلخائف» و باید اضافه کرد به دور از خودِ مارکس که به تمام معنی مهاجر بود، کتاب‌ها می‌نویسند؛ و آن‌ها نئین را به بنیانگذار این «مارکسیزم» اصالتاً روسی تبدیل می‌کنند که بعدها از آن تئوری و عمل «سوسیالیزم در یک کشور» درآمد.

آموزه‌ی تولد خود به خودی مارکسیزم به عنوان «انعکاس» مستقیم توسعه‌ی سرمایه‌داری روسیه، خود کاریکاتور زشتی از مارکسیزم است. فرایند اقتصادی، انعکاس خود را در آگاهی «محض» بر تمامی جهل بومی خود پیدا نمی‌کند؛ بلکه تجلی و نمود خود را در آگاهی تاریخی می‌یابد که با تمام فتوحات گذشته‌ی بشر غنی شده است. مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری ممکن بود که در میانه‌ی قرن نوزدهم منجر به مارکسیزم بشود، فقط به دلیل این که روش دیالکتیکی به عنوان دستاورد فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی، در آن زمان در دسترس بود؛ فقط به دلیل اقتصاد سیاسی آدام اسمیت و دیوید ریکاردو در انگلستان؛ فقط به دلیل دکترین انقلابی و سوسیالیستی فرانسه که از دل انقلاب کبیر فرانسه برخاست. بنابراین خصلت بین‌المللی مارکسیزم، از همان میادای تولد آن به ارث می‌رسد. رشد قدرت دهقانان متمول (کولاک) در ولگا و توسعه‌ی متالورژی (فلزشناسی) در اورال، برای آن که مستقلاً همان نتایج علمی را به بار آورند، به طور کامل کفایت نمی‌کردند. این تصادف صرف نبود که «گروه آزادی کار» در خارج از کشور متولد شود: مارکسیزم روسی، برای اولین بار روشنایی روز را دید، منتها نه به عنوان محصول خود به خود سرمایه‌داری روسیه (مانند محصولات چغندر قند و پارچه کتان با کیفیت پایین که برای تولیدش ماشین آلات هم باید وارد می‌شد)، بلکه به عنوان یک مجموعه از کل

تجربه‌ی مبارزه‌ی انقلابی روسیه همراه با تنوری سوسیالیزم علمی که در غرب سرچشمه می‌گرفت. نسل مارکسیستی دهه‌ی نود بر روی پایه‌هایی که پلخائف گذاشته بود، رشد کرد.

چگونه بینوایان معنوی از لنین «تمجید» می‌کنند

برای درک سهم تاریخی لنین، نیازی به تلاش برای نشان دادن این نیست که لنین از همان سال‌های اولیه‌ی خود، موظف به شخم زدن زمین بکر با گاو آهن خویش بود. «الیساروفا» در یک تکرار طوطی وار از کامنف و دیگران می‌نویسد: «تقریباً هیچ آثار جامعی در دسترس نبود، برای او مطالعه‌ی منابع اصلی و استنتاج خودش از آن‌ها ضروری بود». هیچ چیزی اهانت آمیزتر از این ادعا به پشتکار علمی دقیق لنین نیست که او هیچ ارزشی برای پیشینیان و معلمانش قائل نبود. همین‌طور این درست نیست که گفته شود در اوایل دهه‌ی نود، مارکسیزم روسی دارای هیچ آثار جامعی نبود.

انتشارات «گروه آزادی کار» در آن مقطع دایرة المعارف مختصری از این گرایش جدید درست کرده بود. پس از شش سال مبارزه‌ی درخشان و قهرمانانه در برابر تعصبات روشنفکران روسی، پلخائف در سال ۱۸۸۹ در کنگره‌ی جهانی سوسیالیزم در پاریس اعلام کرد که «جنبش انقلابی در روسیه به عنوان جنبش طبقه‌ی کارگر انقلابی می‌تواند به پیروزی دست یابد. این نیرو وجود دارد و هیچ راه دیگری برای رهایی نیست». این کلمات، مهم‌ترین جمع‌بندی کلی از کل دوره‌ی پیشین را خلاصه می‌کرد، و بر اساس همین جمع‌بندی یک «مهاجر» بود که ولادیمیر آموزش خود را در ولگا دنبال کرد.

وُدوسف در خاطرات خود می نویسد: «لنین عادت داشت درباره ی پلخانف و مخصوصاً "اختلافات ما" (کتاب پلخانف) با احساسی عمیق صحبت کند». لنین باید احساسات خود را برای وُدوسف بسیار به وضوح بیان کرده باشد که بعد از گذشت سی سال او هنوز به خوبی آن را به یاد می آورد. قدرت اصلی «اختلافات ما» در برخورد آن با سیاست انقلابی به عنوان امری در پیوند ناگسستنی با مفهوم ماتریالیستی تاریخ و همین طور با تجزیه و تحلیل تکامل اقتصادی روسیه، نهفته است. ولادیمیر بعد از مارکس و انگلس، بیش از همه به پلخانف مدیون بود.

لنین در اواخر سال ۱۹۲۲، ضمن اشاره ی گذارا به اوایل دهه ی نود، نوشت: «بلافاصله پس از این، مارکسیزم، به عنوان یک گرایش، شروع به گسترش کرد، در جهت سوسیال دموکراسی حرکت کرد، جهتی که مدت ها پیش از این در اروپای غربی از سوی گروه آزادی کار اعلام شده بود». این خطوط که خلاصه ی تاریخ تکامل یک نسل کامل است، هم چنین شامل بخشی از زندگی نامه ی خود لنین نیز هست. او با آغاز از دکتربین اقتصادی و تاریخی در گرایش مارکسیستی، تحت تأثیر ایده های «گروه آزادی کار» به یک سوسیال دموکرات تبدیل شد که از توسعه ی روشنفکران روسیه پیشی گرفت. تنها بینوایان معنوی می توانند تصور کنند که با نسبت دادن عقاید هرگز نداشته ی انقلابی به پدر طبیعی لنین، یعنی اولیانف مشاور دولت، و در عین حال کاستن از نقش انقلابی پلخانف مهاجر که خود لنین پدر معنوی اش در نظر می گرفت، از لنین تمجید می کنند.

در کازان، سامارا و آلاکایفکا، ولادیمیر خود را به عنوان یک دانش آموز می دید. اما فقط نقاشان بزرگ در جوانی استقلال خود را با حرکت قلم مو

نشان می دهند، حتی وقتی که از استادان قدیمی شان تقلید می کنند، ولی ولادیمیر اولیانف به کارآموزی خود چنان قدرت فکر و ابتکار اضافه کرد که دشوار بتوان خط فاصلی بین آن چه که از دیگران فهمیده و آن چه که خود به تفصیل شرح داده بود، کشید. در سال آخر مقدماتی در سامارا، این خط فاصل به طور قطعی محو شد: اینک شاگرد، محقق مستقل می شود.

بحث تاریخی

بحث با پوپولیست ها به طور طبیعی به زمینه ی تحولات جاری کشیده شد، و به ارزیابی این که آیا سرمایه داری رشد خود را در روسیه ادامه می دهد یا خیر، ادامه پیدا کرد. نمودارهایی که نشان دهنده ی تعداد دودکش های کارخانجات، تعداد کارگران صنعتی و همین طور میزان تمایز میان دهقانان بود، معنای خاصی در آن زمان گرفت. برای تعیین پویایی فرآیند لازم، باید اعداد امروز با روز قبل اش مقایسه می شد. در نتیجه آمار اقتصادی به علم العلوم تبدیل شد. ستون های آمار و ارقام، کلید رمز و راز سرنوشت روسیه و روشنفکران و انقلاب آن بود. حتی سرشماری اسب ها که به صورت دوره ای از سوی حکومت نظامی صورت می گرفت، برای پاسخ به این سؤال به کار گرفته می شد که: چه کسی قوی تر است؟ کارل مارکس و یا کمون روستایی روسیه؟

آمار و ارقام در آثار اولیه ی پلخانف نمی توانست بسیار غنی بوده باشد: آمار «زمستفو»^۲، با ارزش استثنایی برای مطالعه ی اقتصاد روستا، تنها در دهه ی هشتاد توسعه یافت: علاوه بر این، نشریات حاوی این آمار به ندرت

^۲ - زمستفو (Zemstvo)، نوعی حکومت محلی که طی دوران رفورم های لیبرال در امپراتوری تزاری از سوی الکساندر دوم، بنیان گذاشته شد.

برای یک مهاجری که در آن سال ها تقریباً از روسیه جدا شده بود، قابل دسترسی بود. با این وجود، پلخائف با دقت کامل، جهت عمومی کار علمی را که باید بر اساس داده های آماری پیش گرفته شود، نشان داد. آمارگیران اولیه ی مکتب جدید، این راه را ادامه دادند. «م. آ. هورویچ»، استاد آمریکایی روس تبار، دو مقاله درباره ی روستاهای روسیه طی سال های ۱۸۸۶ و ۱۸۹۲ منتشر کرد که ولادیمیر اولیانف ارزش بالایی برایشان قائل بود و آن ها را به عنوان الگو انتخاب کرده بود. لنین هرگز هیچ فرصتی را برای به رسمیت شناختن آثار پیشینیانش از دست نداد.

لنون تروتسکی

۱۹۳۶

ترجمه: نسیم صداقت

منبع: آرشیو مارکسیست ها در اینترنت

ویراستار: آرام نوبخت

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۴